

زبان فارسی در آثار فارابی

استاد محیط طباطبایی

مجلس تحقیقی که در دانشگاه تهران از یازدهم تا چهاردهم بهمن ماه به مناسبت هزار و یکصدمین سال تولد فارابی برای بزرگداشت او با حضور عده‌ای از محققان داخلی و خارجی تشکیل شد فرصتی آورد که درباره ترجمه احوال و آثار و افکار او موضوعات گوناگونی بر بساط تحقیق و تتبع قرار گیرد.

هر چند مجال کافی برای بحث و مناظره وافی درباره کلیه مسائل و موضوعات طرح شده نبود و بسیاری از مطالب مورد مذاکره در بوته اجمال و ابهام باقی ماند، از آن میان در خصوص برخی از آنها امکان تردید و تکشیک یا قبول توجیهی فراهم آمد.

داستانهایی از مقوله دیدار صاحب بن عبّاد که در روایات قدیم مربوط به حوادث زندگانی فارابی و یا ملاقات و ارتباط او با سیف‌الدوله که در اندلس گویا پرداخته شده باشند و آنچه که بر این دیدارها و ارتباطها ممکن بود مترتب گردد از درجه اعتبار ساقط گردید و در ضمن این نکته کشف شد که آنچه از سده هفتم به بعد در شام راجع به حوادث زندگانی فارابی نوشته‌اند متکی بر مأخذ مستند قدیمی و معتبر نبوده بلکه ابن خلّکان و قفطی و ابن ابی اصیبعه که غالب

این داستانها به نوشته‌های ایشان برمی‌گردد به جمع‌آوری حکایاتی از قول صاعد اندلسی و زبان مردم محل پرداخته‌اند و به یاری این حکایت‌ها خلائی را که در فراخنای زندگانی او هنگام توقف در سوریه و مصر به وجود آمده بود پر کرده‌اند.

مقایسه این مجموعه از روایات متضاد و ناسازگار، با آنچه در مأخذهای ایرانی و قدیمی‌تر از این بابت‌ها وجود داشته نشان می‌دهد که این نوشته‌ها بیشتر جنبه افسانه‌گویی پیدا کرده است و به تدریج در سده هشتم و نهم و دهم هجری بر حجم آنها افزوده شده ولی جرح و تعدیل و حک و اصلاحی بدانها راه نیافته است.

یکی از موجبات بروز این تغییر شکل در زندگانی فارابی ناگزیر همان تحول وضعی بوده است که از دوره سلجوقیان به بعد در اوضاع زادبوم او در ماوراءالنهر و عراق و شام و مصر و آسیای صغیر با غلبه و مهاجرت عنصر ترکی پدید آمده و آثار زندگانی سده‌های اول و دوم و سوم و چهارم هجری را از ماوراءالنهر محو کرده و بدانجا سر و صورت جدیدی داده بود.

فاراب و وسیج و اسفیجاب با نامهای جغرافیایی دیگری که اشتقاق و ترکیب آنها از ریشه‌های فارسی دری و سغدی و طخاری و اسروشنه‌ای به آسانی فهمیده می‌شود، از سده پنجم به بعد مورد تاخت و تاز و سکونت قبایل غز و محل تشکیل حکومت‌های ترکی و تاتاری شناخته شدند و گرنه کیست که نپذیرد فاراب و وسیج و اسفیجاب با کلمه‌های پاراب یا پاریارب و بسیج و اسپیداب فارسی بستگی لغوی داشته و این نامها ناگزیر در روزگاری به وسیله مردمی بر این نواحی و اماکن اطلاق شده که روزگاری در عرصه آنجا به سر می‌برده‌اند و از

زبان بومی برای نامگذاری مرز و بوم خود استفاده کرده بودند. اما در روزگاری که ابن خلکان زندگانی فارابی را می‌نوشت فاراب که به حوزه حکومت مغول پیوسته بود، نام اطرار داشت و یکی از پایگاه‌ها و شهرهای ترک‌نشین نزدیک شهر بلاساغون در همسایه‌گی کاشغر بود و مردم آنجا از مذهب شافعی پیروی می‌کردند. در صورتی که ابن‌ندیم نویسنده هم‌عصر فارابی او را از مردم فاریاب خراسان در الفهرست نوشته بود زیرا فاراب که در ساحل چپ رود سیردریا یا سیحون و در آخرین حدّ از ماوراءالنهر بود تا عهد فارابی هنوز در حوزه حکومت سامانی قرار داشت.

بارتولد محقق روسی می‌گوید:

«در زمان سامانیان ناحیه اسفیجاب هنوز جزو ماوراءالنهر بود.»

مقدسی جغرافیدان معروف سده چهارم نوشته است که:

«اسفیجاب محل گردآمدن غازیان یا مجاهدان راه دین بود و رباطهای بسیاری برای این غازیان در آنجا ساخته شده بود. این رباطها به وسیله مردم‌نخشب و سمرقند و بخارا برای مجاهدان همشهری ایشان بنا گشته بود.»

از جمله قراتکین که از طرف نصر بن احمد سامانی حاکم اسفیجاب بود رباطی بنام خود در آنجا ساخته بود.

در مغرب اسفیجاب به فاصله دو سه روزه راه، فاراب یا پاراب در کرانه چپ سیردریا عرصه‌ای را اشغال می‌کرد. وسیج که تولد فارابی در آنجا اتفاق افتاده جزو ناحیه فاراب محسوب می‌شد.

در اوایل سده چهارم دسته‌هایی از ترکان غز و خلج که تازه اسلام آورده بودند با اجازه دولت سامانی از سیردریا گذشته و در شهر سیوتکند نزدیک وسیج

سکونت داده شدند. بنابر این میان روزگاری که فارابی از وسیج فاراب برخاست و به بغداد و دمشق رفت با زمانی که ابن خلکان و قفطی و ابن ابی اصیبعه به نوشتن شرح حال او در شام پرداخته بودند محیط زندگانی اولیه او در ماوراءالنهر تغییر وضع و کیفیت پیدا کرده بود و ترکها و تاتارها بر جای سغدیها و طخارها و خوارزمی‌ها و مردم دیگر ماوراءالنهر نشسته بودند و ناحیه فارابی که در کنار سیردریا بخشی از حدود ماوراءالنهر و مرز خراسان را در برابر ترکهای آن سوی سیردریا تشکیل می‌داد به ناحیه‌ای ترک‌نشین تبدیل شده بود. این تحول وضع که انعکاس آن سیصد سال بعد از مرگ فارابی در دمشق موجب اشتباه نویسندگان شام را در مورد اصل و زبان و حتی جامه و سرپوش و تنپوش او را فراهم کرده، در خراسان خیلی زودتر مردم را از این تحول وضع آشنا ساخته بود.

در دوره سلجوقیان عناصر بومی محلی به تدریج تحت الشعاع عنصر تازه وارد غُزی قرار گرفتند. ابوالحسن بیهقی ابونصر را از «فاریاب ترکستان» و ابن ندیم از «فاریاب خراسان» می‌نویسد زیرا در این تاریخ قسمت غربی رود سیحون به تصرف ترکان ساحل شرقی افتاده بود. فاراب ترکستان برای بیهقی کیفیت ترکی تمهید می‌کند با وجود این قفطی به اصل و زبان او اشاره نمی‌کند بلکه فاراب را یکی از شهرهای ترکان در ماوراءالنهر می‌داند. اما ابن ابی اصیبعه که پیش از نام طرخان اسم اوزلغ را نخستین بار در سلسله نسب او داخل می‌کند فارابی را از شهر فاراب می‌داند و فاراب را شهری از شهرهای ترکان در سرزمین خراسان می‌پندارند و پدرش را که سردار لشکر بوده فارسی نسب می‌نویسد. در صورتی که ابن خلکان رعایت این ملاحظات را نمی‌کند و او را مردی ترکی معرفی می‌کند که در شهر خود به دنیا آمده و آنجا نشو و نما یافته بود و به زبان

ترکی سخن می‌گفت و درباره فاراب می‌گوید که بدان فاراب داخلی گفته می‌شد و فاراب خارجی هم داشتند که در اطراف بلاد طوس اتفاق افتاده بود و آن‌گاه به ضبط نامهای طرخان و اوزلغ می‌پردازد و هر دو را از نامهای ترکان می‌شمارد.

راجع به ملاقات فارابی در دمشق با سیف‌الدوله اصل برخورد را از گفته صاعد اندلسی گرفته و بر آن برگ و شاخها افزوده است و می‌گوید:
 «بر او با جامه ترکانه در آمد که لباس همیشگی او بود».

در صورتی که قفطی این ملاقات را با سیف‌الدوله در حلب می‌نویسد و زی‌او را در این هنگام زی اهل تصوف می‌گوید.

در مأخذهای شامی دیگر که بعد از تاریخ‌الحکماء و وفیات‌الاعیان و طبقات‌الحکماء تألیف شده آنچه را که در این سه مأخذ راجع به اصل و نسب و وطن و زبان و ارتباط او با سیف‌الدوله وارد بوده با تفصیل و اجمال بیش و کم نقل کرده‌اند چنانکه در تاریخ‌الدول ابن‌عبری و وافی ابن‌تغری بردی و تاریخ ابوالفدا حموی و تاریخ‌الاسلام ذهبی و شذرات‌الذهب ابن‌عماد جز تکرار همین گفته‌ها سخن تازه‌ای به چشم نمی‌رسد.

در آن میانه تنها نکته‌ای که قابل قبول است انتقال فارابی از بغداد به شام و وفاتش در ۳۳۹ است و به هیچ یک از مطالب دیگر آنها نمی‌توان اعتماد کرد. قبول تاریخ وفات او هم مربوط به سابقه تحدید زمان آن در التنبیه والاشراف مسعودی است. یکی از متأخران بی‌نام و نشان شامی که نوشته او اخیراً درخطابه دکتر صلاح‌الدین منجد از فضلالی شام به مجلس تحقیقات تهران معرفی شد پا را از آنچه ک پیشاهنگان هموطن او در این راه نهاده بودند فراتر گذارده و گفته است که فارابی چهار زبان می‌دانست: ترکی و فارسی و یونانی و عربی و آشنایی

او با زبان عربی متأخر از همه بود ولی مأخذ این مطلب را به دست نداده‌است. شاید مأخذ این روایت همان مطلبی باشد که ابن خلکان درباره فارابی نوشته است که:

«از شهر خود بیرون آمد و به گردش و سفر پرداخت تا به بغداد رسید. اوزبان ترکی و چند زبان دیگر را علاوه بر عربی می‌دانست و عربی را در بغداد آموخت و آن را به درجه اتقان رسانید».

ابن خلکان باز از زبان فارابی در موقع ملاقات با سیف‌الدوله و در پاسخ او می‌گوید که بیش از هفتاد زبان می‌داند و نوع این زبانها را معین نمی‌کند و شاید ترکی و فارسی و یونانی را بتوان از آن جمع زبانها دانست. آثار نظم و نثری که از فارابی در دست داریم همه به زبان عربی است و انتساب هیچ یک از رباعی‌های فارسی که به نام او در مجموعه‌ها نوشته‌اند محقق نیست ولی این ضعف انتساب دلیل بر آن نیست که او زبان فارسی نمی‌دانسته است. کتاب الحروف فارابی که نامش در فهرست آثار فارابی وارد و نسخه مخطوط بسیار معتبری از آن در کتابخانه مجلس شورا مورد استفاده ما قرار گرفته است و زمینه‌ای برای آشنایی به زبانهایی که فارابی می‌دانسته به دست می‌دهد. در آغاز کتاب که سخن از آن در میان می‌آورد می‌گوید:

«معنی انّ بثبات و دوام و کمال و محکمی وجود و وثوق در علم به اشیاء است. جای انّ و آن در همه زبانها آشکارست و آن در زبان فارسی گاهی کاف مسکور «ک» و گاهی کاف مفتوح «ک» است. در زبان یونانی از این هم آشکارترست انّ و اَوْنُ و هر دو برای تأکیدند».

که در ضمن این مثالها آشنایی خود را با زبانهای فارسی و یونانی و عربی

خاطر نشان می‌سازد.

در فصل هشتم کتاب الحروف راجع به نسبت یا اضافه می‌گوید:

«منسوب به شهر یا جنس و ایل و قبیله‌ای پیش هر طایفه‌ای به الفظای تعبیر می‌شود و به صورت‌های همانندی در می‌آیند که آخر آنها گاهی به یک حرف منتهی می‌شود مانند آنچه در فارسی و عربی معمول است (یعنی یا ی نسبت) و یا به حروفی می‌پیوندند همچون یونانی».

در همین کتاب موقع بحث از وجود و وجدان و موجود و تعریف و

تقسیم آن می‌گوید:

«که این لفظ «وجود» در پیش هر ملتی از آن ملتها که در این معانی آن را به کار می‌برند معروف است فارسی آن یافت است و در زبان سغدی فیرد یا ویرد است و بدان وجود و وجدان را درک می‌کنند و یافته و فیرد و یا ویرد و از آن موجود را اراده می‌کنند و در هر یک از زبانهای دیگر لفظی نظیر همان چیزی به کار می‌رود که در فارسی و سغدی وجود دارد مانند زبان یونانی و سریانی و غیر آن. پس در سایر زبانها مانند فارسی و یونانی و سریانی و سغدی لفظی است که آن را در مورد دلالت بر وجود همه اشیاء به کار می‌برند».

آنگاه در موردی که موضوع و محمول را می‌خواهد به یکدیگر ربط دهد،

می‌گوید:

«بدون تصریح به زمان معینی اگر بخواهند آن را ربط بدهند و به لفظی اراده معنی کنند آن لفظ در فارسی هست است و در یونانی استین و در سغدی استی و در زبانهای دیگر الفاظ دیگری به جای آن قرار می‌گیرد...»

باز در همین مورد می‌آورد:

«اگر بخواهند از این الفاظ مصادری بسازند از آنها الفظی دیگر مشتق می‌کنند و

این لفظهای مشتق شده را مانند مصدر به کار می‌برند. همچون انسان که در زبان عربی تصریف و مصدر ندارد ولی هرگاه بخواهند برای آن مصدری بسازند انسانیت را از انسان مشتق می‌کنند و به همین نحو در زبانهای دیگر هم حمل می‌شود. مثل اینکه در زبان فارسی وقتی می‌خواهند از هست مصدری بسازند می‌گویند هستی و این ترکیب بر مصدر کلماتی تطبیق می‌کند که از صرف و تغییر شکل نصیبی ندارد. چنانکه مردم را که به معنی انسان است مردمی می‌گویند که به معنی انسانیت است».

در زبان عربی از ابتدای وضع لغت، لفظی نبوده که بتواند به جای هست‌زبان فارسی و استین زبان یونانی و همچنین به جای نظائر آنها در زبانهای دیگر قرار گیرد، در صورتی که در علوم نظری و صناعت منطق چنین کلمه‌ای مورد احتیاج کامل است. از این‌رو وقتی فلسفه به زبان عربی ترجمه شد و فیلسوفانی که به زبان عربی سخن می‌گفتند محتاج بدان شدند که معانی و مفاهیم فلسفه و منطق را به زبان عربی تعبیر کنند و از آغاز امر چنین لفظی رادر زبان عربی نیافتند که بتواند قائم مقام استین یونانی و هست فارسی در مورد استعمال خود بشود، برخی چنین اندیشیدند که لفظ «هُوَ» در فارسی هست و در یونانی استین است.»

آنگاه بعد از توضیح موارد استعمال هو در عربی و امکان تطبیق آن با

هست در جمله اسمیه می‌گوید:

«پس در زبان عربی هو را به جای هست فارسی در هر جایی به کار می‌برند که فارسیان به استعمال لفظ هست در آنجا احتیاج پیدا می‌کنند و از آن مصدر هویت می‌سازند و این شکل در زبان همانند مصدر برای هر اسمی است که دارای تصریف نیست همچون انسانیت از انسان و حماریت از حمار و رجولیت از رجل.

دسته دیگری به جای هست و استین و نظائر آن لفظ وجود را نهاده‌اند که دارای

تصرف است و لفظ وجود را به جای هویت به کار می‌برند وجود را بامشتقات عربی در جایی به کار می‌برند که هستی فارسی و مشتقات آن به کار می‌رود».

فارابی در این مورد به بحث و تفصیل می‌پردازد و بارها به لفظ هست فارسی و استین یونانی و کیفیت تجلی مفهوم آنها در قضایا به زبان عربی مثال می‌زند و از این جمله چنین حدس زده می‌شود که فلسفه و منطق یونانی در زمان فارابی به زبانهای فارسی دری و سغدی در ماوراءالنهر که وطن اصلی او بوده اگرهم ترجمه و تفسیر و تألیف نشده بود بدین زبانها تدریس می‌شده است و فارابی همانند غالب مردم بومی ماوراءالنهر بدین دو زبان و به خصوص فارسی دری آشنایی کامل داشت.

وجود عبارات فارسی در برخی سؤالاها و جوابهای منسوب به او بازقرینه دیگری بر تأیید این نظر محسوب می‌شود که عین آن سؤالاها و جوابها درخطابه آقای دکتر عبدالامیر سلیم استاد دانشگاه آذربادگان ابراز گردید.

این نکته‌ها دلالت می‌کند که فارابی پیش از آنکه به بغداد و دمشق برود و به زبان عربی معرفت کامل پیدا کند مانند سایر مردم ماوراءالنهر به زبان فارسی بیان مقصود می‌کرد و احیاناً بدان شعر و رباعی می‌سرود. چنانکه ابوحفص سغدی معاصر او هم در تذکره شعرا صاحب اثر بوده و اختراع شهرود که برخی بدون توجه به رود نام آن در آثار موسیقی فارابی همچون سازی متداول عصر آن را ساخته و پرداخته فارابی پنداشته‌اند بدو نسبت داده شده است فارابی در موضوع رابطه جمله و معنی آن از الفاظ فارسی و سغدی و یونانی و عربی در سیاق سخن خود شاهد می‌آورد و با وجود آنکه در مورد لفظ وجود از زبان

سریانی هم نام می‌برد اما شاهد لفظی از آن نمی‌آورد و شاید این معنی گواه آن باشد که به خط و زبان سریانی کمتر از چهار زبان دیگر آشنا بوده است.

چنانکه ملاحظه فرمودید فارابی از دو دسته زبانها به اصطلاح آریایی و سامی و اختلاف زمینه‌ای که برای جذب مفاهیم فلسفی داشته‌اند با ذکر نمونه‌های معدودی از فارسی و سغدی و یونانی و عربی مثال می‌آورد و شاید سریانی را از بابت شباهتی که در میزان قصور عنایت به معانی فلسفه که همچون عربی داشته بی مثال گذارده باشد، ولی سکوت او را درباره زبان ترکی نمی‌دانم باید بر چه امری حمل کرد، در صورتی که زبان ترکی از این حیث شکل دیگری پیدا می‌کرد و در جذب و تعبیر معانی فلسفی نسبت به آن دو دسته زبانهای مذکور در کتاب الحروف کیفیت ثالثی می‌یافت امری که اشاره بدان از نظر زبان‌دانی کمال اهمیت را داشت. مگر آنکه چنین پنداریم که فارابی در خردسالی از وسیع فارابی بیرون آمده باشد که در جوار آن شهر سیوتکند محل سکونت ترکان تازه مسلمانی بوده که در همان زمان از روی رود سیحون گذشته به ناحیه پاراب یا فاراب در آمده بودند و آشنایی او با این زبان تازه وارد تا آن درجه نبوده که در خور تحمیل معانی عالیه فلسفی بر آن باشد.

چنانکه قبلاً اشاره رفت موضوع نژاد و زبان و تبار و زی و خوی و خون فارابی پیش از سده هفتم هجری در ترجمه‌های احوال او ابداً موضوع بحث قرار نگرفته بلکه بدان اشاره‌ای هم نشده و در طول سده هفتم بوده که قفطی و ابن‌خلکان و ابن‌عبری و ابن‌ابی‌اصیبعه در شام این نغمه را ساز کردند و او را ترکی از ترکستان که نیایی اوزلغ‌بن طرخان نام داشته و به زبان ترکی سخن می‌گفته و جامه ترکانه می‌پوشیده به شام درآوردند تا به باغبانی تاکستان‌های

غوطه پردازد، در صورتی که بیهقی و ابن ندیم و مسعودی در عراق و خراسان به موضوع اصل و نسب او نپرداخته‌اند سبب هم معلوم است، در آن روزی که فارابی در وسیح به دنیا آمد و در آنجا زندگی می‌کرد هنوز فاراب مانند سایر نقاط ماوراءالنهر تابع حکومت مرکزی خراسان بود که از بخارای پایتخت سامانیان شرق ایران را اداره می‌کرد و زبانهای غالب بر منطقه، سغدی و دری و طخاری و خوارزمی بود و پای نژاد و زبان ترکی هنوز به ماوراءالنهر جز در حوزه بسیار محدود از جنوب شرقی فاراب باز نشده بود. پس ناآشنایی فارابی با نکات لغوی این زبان گواهی است بر آن که نباید مثلاً وجود کلمه طرخان را در سلسله نسب او دلیل اصل و تبار ترکی او دانست در اینکه طرخان کلمه ترکی غزی است حرفی نیست و این کلمه در اسناد عربی سده سوم و چهارم به معنی پادشاه ترکان به کاررفته است.

در زمان مهدی عباسی لقب پادشاهان ماوراءالنهر و اراضی شرقی رود سیحون عبارت از اشخید یا اخشید سغد و افشین اسروشنه و پادشاه فرغانه و چیغوی خرلج و خاقان تغزغز و طرخان پادشاه ترکان بود.

در دوره مأمون و معتصم افشین اسروشنه سپهسالار خلیفه بود و اخشیدی ارشعد در سده چهارم به شام و مصر رفته بود و هنگامی که فارابی از بغداد به دمشق کوچید دمشق و حلب و فسطاط در زیر حکومت او بود.

اما میان فارابی و طرخان چه نسبتی وجود داشته موضوعی قابل بحث است. ابراهیم بن عبدالله کاتب بغدادی که درباره احکام نجومی از فارابی سؤالاتی کرده، در مقدمه جواب‌های فارابی بر پرسش‌های خویش، می‌نویسد که: «وقتی به ابونصر محمد طرخانی رسیدم از او چنین پرسیدم و او چنین گفت...»

متأسفانه فارابی خود درباره سلسله نسب خویش چیزی ندارد و شاخه‌های نسب او در آثار دیگران بیش و کم دیده می‌شود.

علاوه بر این مورد، ورود همین اسم و نسب در مقدمه نسخه خطی کتاب الموسیقی او که در کتابخانه آستانه رضویه محفوظ است یعنی محمدبن محمد طرخانی شاید بتوان مربوط به زمان خود او به شمار آورد.

چنانکه اشاره شد اوزلغ را در شام سیصد سال بعد از مرگش بر سلسله نسب او افزوده‌اند و شاید این لفظ از نام اولغ طرخان پدر ارگوز والی مصر عهدمُهدی (در ۲۵۴ هجری) بدین سلسله نسب راه یافته باشد اما نسبت طرخانی او اختصاص به روایتی ندارد که ابواسحق کاتب نصرانی بر رساله احکام نجوم او نوشته است بلکه در تاریخ قوام‌الملکی هم وجود داشته که میر ابوالقاسم ترشیزی حاکم مازندران در اوایل عهد شاه عباس مطلبی را از آن در مجموعه حدیقه فیض خود نقل کرده است.

در صدر مطلب منقول می‌نویسد که صاحب تاریخ قوام‌الملکی از تاریخ مولانا نورالدین نقل می‌کند و نخستین قسمت از نقل مربوط به سال ۳۰۴ هجری است و پس از نقل موضوعاتی راجع به مقتدر و مکتفی و قاهر خلفای عباسی می‌گوید:

«در شهر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه ۳۲۳ در عهد مطیع عباسی اعجوبه دهر و نادر عصر معلی معالم حکم یونانی ابونصر محمد ترخانی الملقب بالمعلم الثانی که شیخ ابوعلی سینا با وجود کمالات نفسانی شاگرد تصانیف اوست، به عالم جاودانی شتافت و او از فاریاب ترکستان که مولد او بود به عزم سفر و زیارت حرمین الشریفین بیرون آمده و به ولایت شام رسید و به مجلس سیف‌الدوله بن حمدان حاکم آن بلدان در آمد... الخ»

عمده مطالب این ترجمه اقتباس از تتمه بیهقی و ابن خلکان است ولی در مورد اسم و نسب فارابی را مانند همان روایت کاتب معاصر بغدادی، محمد (طرخانی) ترخانی ولی به تأنقظه دار می نویسد و چنین برمی آید که برای این نقل، مأخذی در دست داشته است و می توان دریافت که انتساب به طرخانی، لازمه فرزندی و فرزندزادگی طرخان نامی نمی باشد.

تا آنجا که مطالب تاریخی مجال قبول می دهد فارابی در عهد حکومت اخشیدی های سغدی نژاد به شام و مصر در آمد و بیش از چند ماهی از دوران استیلائی موقت و کوتاه مدت سیف الدوله حمدانی را بر دمشق درک نکرد و امرای شام هم عصر او غالباً از بستگان اخشید و پسرش انوجور بودند و آنچه درباره حُسن تلقی و همراهی با فارابی در دمشق به سیف الدوله نسبت داده اند بدون شک انعکاسی از حُسن روابط امرای سغدی نژاد مصر و شام درباره حکیم سغدی زبان عصر بوده که از بلای قحط و غلاء و مرض بغداد به شام و مصر پناه برده بود. کتاب الحروف ثابت می کند که معرفت فارابی به زبان سغدی همتای آشنایی او با فارسی دری بوده است. در این صورت انتساب طرخانی او ممکن است موجب دیگری غیر از خویشاوندی و پدر و فرزندی با طرخان نامی داشته باشد و به اعتبار این طرخان ترخانی نباید از اولغ طرخان پدر والی مصر سده سوم هجری اوزلغ بن طرخان بیرون آورد و در پی نام پدر و نیای فارابی نهاد تارنگ ترکی او غلیظ تر شود بنابر این همانطور که فاراب ناحیه مشتمل بر وسیج مولد او را نباید نام شهری پنداشت تا با فاریاب کنار جیحون مشتبّه گردد. همین طور هم نباید طرخان طرخانی را هم برای نیایی طرخان نام پایه قرار داد و آن گاه برای ابونصر سغدی زبان پارسی گو زبان ترکی و کلاه تتری و نژاد ترکی قائل شد و به یاد

نیاورد که فارابی در کتاب الحروف خود نمی‌توانسته حتی یک شاهد لفظی از زبان ترکی بیاورد تا گواه ترکی‌دانی او محسوب شود. با وجود این امروز باید فارابی را مانند هزار سال پیش، فیلسوف اسلام و مسلمین بدانیم و او را موجب افتخار عالم اسلام از فارسی و تاجیک و افغان و ترک و تاتار و هند و عرب و بربر بشناسیم چه نیکو گفته شاعر:

شاخ گل هر جا که می‌روید گل است.